

گزیده ای از حکمت ۳۱ نهج البلاغه:

از امیرالمؤمنین معنی ایمان را پرسیدند، فرمود:

شکیبایی را نیز چهار شعبه است: شوق و ترس و پارسایی و انتظار. پس، هر که در او شوق بهشت باشد، باید که از شهوات دوری جوید و هر که از آتش دوزخ ترسد، باید که از محرّمات اجتناب کند، و هر که در دنیا پارسایی گزیند، تحمل مصیبتها بر وی آسان شود و هر که در انتظار مرگ باشد، به کارهای نیک شتاب کند.

یقین را چهار شعبه است: بینایی هوشمندانه و دریافت از روی حکمت و پند گرفتن از چیزهای عبرت آمیز و رفتن به روش پیشینیان. هر که از روی هوشمندی نگرَد، حکمت بر وی آشکار شود و هر که از حکمت بر وی آشکار شود، آموخته است که چگونه از حوادث عبرت گیرد و هر که عبرت گرفتن را آموزد، گویی با گذشتگان در گذشته، زیسته است.

عدالت را چهار شعبه است: فهمی که به عمق چیزها رسد و علمی که حقایق را دریابد و داوری کردنی نیکو و راسخ بودن در بردباری. آنکه نیکو فهم کند به عمق دانایی رسد و هر که به عمق دانایی رسد، از آبخور احکام دین سیراب بیرون آید و هر که بردباری را شعار خود سازد، در کارها تقصیر ننماید و در میان مردم، ستوده زیست کند.

جهاد را نیز چهار شعبه است: امر به معروف و نهی از منکر و پیکار در راه دین و دشمنی با فاسقان. پس، هر که امر به معروف کند، مؤمنان را پشتیبانی نیکوست و هر که نهی از منکر نماید، بینی منافقان را بر خاک مالیده و هر که در راه خدا پیکار کند، آنچه را بر عهده داشته به جای آورده و هر که با فاسقان دشمنی کند و برای خدا خشمگین شود، خدا را در روز جزا خشنود ساخته است.

کفر را چهار پایه است: کنجکاوی بیهوده و خصومت کردن و انحراف از حق و دشمنی ورزیدن. کسی که در کارها بیهوده کنجکاوی کند، به حق نرسد. هر که به سبب نادانی به خصومت پردازد، همواره دیده اش از دیدن حق نابینا باشد و هر که از حق منحرف گردد، نیکی را بدی انگارد و بدی را نیکی پندارد و به باده گمراهی مست شود و هر که دشمنی ورزد، راههایش ناهموار و پر وحشت گردد و کارش دشوار شود و راه بیرون شدن بر او بسته ماند.

شک را نیز چهار شعبه است: جدال بیهوده و هول و هراس و دودلی و تسلیم. هر که جدال را عادت خود سازد شبش به روز بدل نگردد و هر که از کارهایی که در پیش دارد بترسد، واپس ماند

و به مقصود نرسد و هر که به تردید و دودلی گرفتار آید، پس سپر سمهای شیاطین شود و هر که به تباهی دنیا و آخرت تن در دهد، هم در دنیا هلاک شود و هم در آخرت

گزیده ای از نامه حضرت امیر(ع) به امام حسن(ع):

این، سفارش های پدری است که می رود؛

پدری که می داند لحظه ها می گذرند؛

می داند زندگی اش رو به پایان است؛

پدری تسلیم نظام روزگار و

از دنیا بیزار؛

ساکن خانه های گذشتگان که می داند نوبت اوست که خانه ها را بگذارد و برود.

این، سفارش های پدری است به فرزندش

و فرزندان، آرزوهای درازی دارند که به آنها نمی رسند؛

در راهی می روند که به نابودی می رسد.

فرزندان انسان، نشانه گاه تیر دردها،

اسیران روزگار،

تیررس رنج ها،

بندگان دنیا،

معامله گران هیچ و پوچ

و برنده های رقابت فنا و زوالند.

فرزندان انسان، در بند مرگ،

ناگزیر از رنج،

همدم اندوه،

آماج بلا،

شکست خورده شهوت

و جانشین مردگانند.

فرزندم!

این روزها که می بینم دنیا پشت کرده، روزگار سرکش از من می گریزد

و آخرت، نزدیک می شود.

از فکر و ذکر دیگران، رها شده ام.

به بیرون از خود، اعتنایی ندارم.

نگاهم از مردم، به درونم برگشته، به خود می اندیشم.

نزدیک شدن مرگ، از فکرها و خواهش ها هم مرا منصرف کرده

و حقیقت وجودم را عریان، پیش چشمم نهاده،

مرا مشغول اموری جدی کرده که شوخی بر نمی دارند و

به حقایقی کشانده که عین واقعیتند.

فرزندم!

اول خطبه ۳۱ نهج البلاغه:

(این روزها از فکر دیگران بیرون آمده ام؛

ولی به تو فکر می کنم)

چون تو پاره وجود منی،

نه، بالاتر از این،

تو، خود منی،

رنجی به تو برسد، به من رسیده؛

اگر مرگ سراغت بیاید، سراغ من آمده؛

حال و احوال تو، حال و احوال من است و

به همین خاطر، این نامه را می نویسم.

می نویسم تا پشت و پناه تو باشد؛ چه من زنده بمانم و چه نمانم.

پسرم!

سفارشت می کنم از خدا پروا کن و

پیوسته به فرمان او باش

و با پیایی به خاطر آوردنش، دلت را آباد کن و

به ریسمان او بیاویز.

کدام رشته، محکم تر از رشته بین تو و خداست

(اگر آن را بگیری)؟

دلت را زنده نگه دار؛ با یادآوری،

هوايش را بميران؛ با پارسایی،

توانایش کن؛ با باور،

روشنایی اش ده؛ با اندیشه،

حقیرش کن؛ با فکر مرگ،

وادارش کن تا اقرار کند که دنیا رفتنی است؛

وادارش کن تا با چشم باز، ناگواری های دنیا را ببیند؛

وادارش کن واهمه کند از هیبت روزگار؛ از تغییر حال و احوال؛ از روزها و شب های تلخی که شاید در راه باشند.

داستان رفتگان را برایش بگو!

بگو بر سر آنها که پیش از او بودند، چه آمده!

دیار و یادگار رفتگان را نشان او بده!

بگو: «ببین چه ها کردند؛

از کجا کوچ کردند؛ کجا فرود آمدند و ماندنی شدند.

از کنار رفیقان، به دیار ناآشنایی رفتند و

همین امروز و فرداست که تو هم از آنها شوی.»

فرزندم!

آخر راه را آباد کن.

آن دنیا را با این دنیا عوض نکن!

درباره آن چه نمی دانی، گفتگو نکن!

آن جا که لازم نیست حرفی بزنی، نزن!

اگر می ترسی در راهی گم شوی، همان اول راه، پا، پس بکش؛

چون در آستانه سرگردانی، باز ایستادن و تأمل، بهتر است از این که بگذاری حوادث هول ناک، تو را بر پشت خود بنشانند و هر جا ببرند.

به خوبی ها بخوان و اهل خوبی باش!

با دست و زبان، بدی را بران!

تمام سعی ات را بکن تا از اهل بدی، دور بمانی!

آن طور که شاید و باید، در راه خدا جهاد کن و نگذار تا ملامت هیچ ملامت گری، تو را نگه دارد،

در جست و جوی حقیقت، هر جا که هست، در اعماق سختی ها و در انبوه حوادث، غوطه ور شو

و پی فهم حقیقت دین باش!

خودت را عادت بده به صبوری و به تحمل ناگواری ها!

چه اخلاق خوبی است این صبوری و این شکیبایی در مسیر حق!

در همه احوال، وجودت را به خدایت بسپار!

پیش او باشی، پناهت امن است و نگهبانت قوی.

هر چه می خواهی، تنها از او بخواه

که دادن و ندادن، دست اوست.

مدام از او تقدیرهای خوب بخواه!

فرزندم، به این سفارش ها دقت کن و به این نامه، پشت نکن...